

از سرم نمیفته هیچکدوم از سردردهام،

گفتن بزرگ بشی، تبدیل میشی به یک پابرجا،

لاکردار، کوچیک شدم از حرف ها و رفتارهای همخون هام،

همدل باهام؟ نه اصلا، از پشت خنجر دارن برای مرگ رویاهام،

ماله کشیدن برای گندکاری ها، سرکوفت زدن حتی هنگام بیان ایده هام،

لامذهب، جانماز چروک شد انقدر که آب کشیدی از عن و گوه هات،

به دین راستین ام ایمان نداشتید، شدم کافرتر از مردومات، به حرکت در اومدم مردمک چشمات،

داری کی رو دید میزنی؟، به چی خیره شدی؟ من بیرون اومدم از کالبد گشنگی ها، تشنگی هات، منو پس نزن با پشت دست هات،

زندگیتون جهنم شد با اشتباهی بودن تصمیمات، زندگی ام را نکبت بار کردید با لگد پاهات،

دلتنگ شدید برای عشق های بی ثمرتون، دلم را تنگ، سنگ، غمناک و عاری از لبخند کردید با بی رنگ و لعاب بودن واقعیات،

شرم بر چرندیات، پناه بردم بر ادبیات،

پیش من حرف زدید از خصوصیات، پیشتون دهن باز کردم، گفتید داری حرف میزنی از شکایات، درد دل بود، گفتید حاصل شده از اشتباهات،

حرام اعلام کردید، قطع کردید رابطه منو با ارتباطات، نگذاشتید درس بگیرم از تجربیات، اما خودتون وابسته بودید به محرکات، من وابسته بودم به آدما؛

و

اما آدما؛ خودخواه تر از آنن که بدون خود زنده بمونن،

بلند بلند آواز مرگ بخونن،

هیچوقت نمیفهمن چی رو بدونن چی رو ندونن،

مسیر رو به کدام سمت پیمودن،

راست یا چپ، شاید باید مسیر مستقل خود را برن،

قلب های خود را فروختن، بجاش آلودگی رو مفت مفت خریدن،

سخنان آبکی رو ستودن،

ستون ها رو سر به نیست کردن،

سرها را در چاله ای آب فرو کردن،

سلول های مغزشون داغونن اما به دنبال زیبایی ظاهری میگردن،

درخت های ریشه دار رو سوزوندن تا در ریشه خاک، نطفه های حرام بکارن،

کاشتن؟

نمیدانم، فقط آینده رو تصور کن که چجوری آتش به پا کردن؛

روی لباسم مثل گرد و خاکن،

حسرت دیدار با بزرگان را روی سینه ام گذاشتن، با همین کاراشون بغض ام را ترکوندن،

برگه هامو سوزوندن، چقدر کلمه هایی که از ته دل میان، پر از حروفن، پر از دردهای پنهان از دوره کودکی یه بزرگسال ان،

چقدر رویا بافتم، بیا ببین چقدر زشت و زیباغن، چقدر صفر و یکن، بیا پیشم، قلم رو میزارم کنار، تو فقط بیا تصور کن که
چشمام زیبان،

اگر آدما کنارم میموندن، برام تبدیل میشدن به کلمه "تو"، روی چشممون،
هرجا باشن خاک زیر پاشونم،

اصلا وطن کجاست؟ توی قلب آدماست؟ زمزمه هایی که نشعت میگیره از افکار نیاکان ما،
توی خواب که فرو میریم، انگار گیریم توی کُما،

ببین چه بلایی سرمون اومد که چشم بسته هم مجبور به بیداری ایم،

آرامش رنگ باخت، بگو "آدمیزاد" جنگ رو برد، یا فردی که جنگید تا "آدمیزاد" باشه؟ فریاد بزنه که آدم بودن بازتاب داره